

در این حالت فتحعلی بیک فرمودند نذر کردیم چون در ایفای
وعدۀ تاخیری رخ نمود چنین مشهور است که در هفته دیگر که به
زیارت آمدند باز از دیوان اعجاز بیانی تقالی زدند بقالش غزلی آمد
که این بیک شعرش هست

گفته بودی که شوم مست و دو پوست بدم

وعدۀ از حد بشد و مانۀ دو دیدیم و نه بیک

در آن حال سنک مزار آن زنده دل اهل عشق را از یوسه
های بیایی تنک شکر ساخت چنانچه در شعر دیگر لسان الغیب فرموده
بگشایسته خندان و شکر ریزی کن

خاق را از دهن خویش بینداز به شک

والحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و اله الاطهار
ثم اختم عاقبه امور دنیانا و اخرتنا بمات امله بفضلک و رحمتک
یا ارحم الراحمین

قد ختم تحریرہ یوم الخامس عشر من شهر شعبان المعظم من

شہور سنہ ۱۳۴۵

(ترجمہ بند)

از آثار ادیب الممالک

این ترجمہ بند را در جنک خود یکی از دوستان بنام ادیب -
الممالک ضبط کرده ولی نگارندہ را یقین حاصل نیست کہ از آثار آن
استاد فقید باشد و چون خالی از لطافت و ملاحظتی نیست و علاوه
شرح حال ابتداء روزگار است درج گردید و ہر گاہ کسی گویندہ و
شاعر را بیقین میدانند کیست متمنی است اطلاع دہد

ترجمہ

ای کردہ کسب نور زرخسارت افتاب هستت ہلال بر سر ہر ماہ در رکاب
تا نعل کفش پای تو گردد با جذب القصہ مدح و وصف نماید در این کتاب

دارم عریضه بتو ای فرقدان جناب جمعی برای آمدن اندر اضطراب

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افنی در انقلاب

هر کس بروز کار سر رشته کرده کم واقفانم نموده بتقلید باب و ام

ای معدن فتوت و غیرت زجام جم یک فرقه گوش تیز و علم کرده اند دم

یکدسته روز و شب بزمین میزند سم خونت بحل کند بتو گویم که لاتقم

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افنی در انقلاب

خود مخیر الضمایر هر رطب و یابسی چون واقفی بدرد خلایق نمیرسی

جو رو جفارسد بتواند در جهان بسی گاهی زمستبدی و گاهی زم مجلسی

نه ورشکسته نه فقیری نه مفلسی نه احتیاج مند بهر ناکس و کسی

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افنی در انقلاب

دعوت کنند آنچه ترا قوم بوالفضول بشنو زجان تبارو اجابت مکن قبول

بر قول شیخ سعدی شیراز الحصول گو گوش استماع ندارم بمن تقول

یا حسرة العباد و یا بضعة الرسول غافل مشو ز خلق ز تندت چو غول گول

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افنی در انقلاب

یرزا قلاب کشته خیابان و چار سوق خون تمام آمده بر جوش در عروق

انصار دین مصطفوی کشته جوق جوق اسلام ورشکسته و اهلیش ز تند بوق

هیئات کرده اند باعلان طبل و طوق مشروطه خواه و مستبدان چار سوشلوق

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افنی در انقلاب

کیرم که کفر کرده جهان را محاصره کیرم که کشته جمله عمارات بایره

ویران شود فدای توافاق یکسره با عالمان جهل نشاید مکابره

یکانه ز افتاب جهات شب بیره خواهی مرش ساکن و خواهی بسامره

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افقی در انقلاب

خواهی اگر ظهور کنی برخلاف کن
 خلقند تشنه کام بخوت معاف کن
 گاهی برو برو و روضه جدت طواف کن
 گاهی گذر بچرخ و تفرج بچاف کن

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افقی در انقلاب

ان قائمی اگر که اطاعت کنی بمور
 دلخوش کنی تو خلق بمهمانی و بسور
 بر مردمان مباح کنی شرب چرس و قور
 داری خزینه که کنی بذل کور و عور
 بگذار یا بر صه میدان و کن ظهور
 گر مگش تور نیج غیابت به از حضور

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افقی در انقلاب

هر چند ظلمتی است که آثار نور نیست
 انصاف را میان طوایف عبور نیست
 فرقی میان ادم و وحش و طیور نیست
 در خلق غیر نخوت و کبر و غرور نیست
 هر چند شورش است که یوم النشور نیست
 بنشین بجای خویش که وقت ظهور نیست

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افقی در انقلاب

ای غائبی که حاضری اندر حضور نور
 هر جا مکان تست بلا از تو باد دور
 زین خاک تیره بگذر و بین قبر کون قصور
 گر برزند و صد چو سرافیل صور صور
 چون مشورت زبنده کنی ترك کن ظهور
 این عبد را طلب بشر فیایی حضور

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افقی در انقلاب

خواهی اگر بینده نمایی عطا صله
 اذن حضور ده بحالت مواصله
 از یای و گردنم برهان قید و سلسله
 ترك ظهور کن بگذر زین معامله
 من اطلاع دامت اندر مراسله
 فردا بگترین نکنی در جهان کله

یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب

حیف است راحتی زچه افقی در انقلاب

آنکه اب جود و عطایت بجوستی توحید باده تو بجام و سبوستی
 ر کس بذکر قائمنا عجلو ستی بیکاه در تفحص و در جستجو ستی
 ر چه ظهور تو امور مگوستی مرشد نصیحتی کند از راه دوستی
 یا صاحب الزمان بظهورت مکن شتاب
 حیف است راحتی ز چه افتی در انقلاب

بختیار نامه

داستان هفتم حکایت ملك عراق و شاه حبش

روز دیگر وزیر هفتم پیش پادشاه آمد و گفت مرا بیش طاقت
 طعنه زنان نماند . اگر من سخنی گویم بخاطر شما ملال برسد اما در
 مجالس و محافل حرف بختیار است
 شاهرا از این سخنها رو زرد گردید ملکه را خواند و گفت
 چه میگوئی در کشتن بختیار . گفت قتل او رواست . شاه فرمود تا
 بختیار را آورند .

جلاد حاضر شد بختیار گفت زندگانی شاه دراز باد چون بی
 جرمم اگر زنده باشم هر وقت میتوان کشت و اگر بمیرم زنده نتوان
 کرد . شاه گفت چگونه بی جرمی که حرم برگشتن تو کواهی میدهد
 بختیار گفت زنان از جهت غرض حرف گویند که خود را
 بمراد رسانند چنانکه ملك عراق دختر بشاه حبش داد بعد از آنکه
 دختر از چشم شاه افتاد و شاه بکشتن او نیت کرد او بمکر و حيله
 شاه را خوشدل کرد . اگر شاه فرمان دهد شمه از مکر زنان گویم
 شاه اجازه داد بختیار گفت عمر شاه دراز باد . چنین آورده
 اند که در ولایت حبش پادشاهی بود با خدم و حشم زر و کنج بی
 کران داشت و او را هیچ خصمی نبود چنانچه بحشم احتیاج نداشت
 جمله لشکر کرسنه میداد این معنی را کرانه ندیدند
 از کمال عجز و بیچارگی با وزیر تدبیر نمودند که تا کی